

ستاره ۲

حسن ناصری

ویراستار: حوریه توصیفی



نشر آویسا

ناصری، حسن، ۱۳۵۳
رستانامه ۲
ویراستار حوریه توصیفی نسب
تهران: آویسا، ۱۳۹۳: ۲۰۱۵ م.
۱۹۲ ص.
۹۷۸-۶۰۰-۷۳۰۸-۱۱-۰
فهرست نویسی براساس اطلاعات فیپا
۳۷۶۵۱۱۸



رستانامه ۲

نویسنده: حسن ناصری

ناشر: آویسا

ویراستار: حوریه توصیفی نسب
صفحه‌آرا و طراح جلد: یاسمن معتمدی

نوبت چاپ: اول

سال چاپ: ۱۳۹۴

شمارگان: ۱۰۰۰ جلد

قیمت: ۱۵۵۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۳۰۸-۱۱-۰

حق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

تهران، شهرک گلستان، خیابان گلها، بنفشه دهم، مجتمع باران، واحد ۲D۱۳

تلفن ۱-۴۴۷۶۰۶۲۰

avissapub.ir

فهرست مطالب

۷	مقدمه
۹	نامه‌ای به فرزندانم
۱۳	بخش اول
۱۵	عشق
۱۸	هدف
۱۹	بانو و معراج
۲۳	زندگی و مرگ
۲۷	شناخت دیگران
۳۰	علم و دانش
۳۱	نور و ظلمت
۳۷	رندی و شکاکیت

۴۱	شکار، امرار معاش
۴۳	قضاوت و عدالت
۴۷	سفر
۴۹	شیطان، نفس، هوس
۵۲	میراث راستین
۵۳	فرهنگ
۵۶	سکوت
۵۷	پریشانی
۵۹	آدم و عالم
۶۳	تکامل
۶۷	جبر و اختیار
۷۲	شکست
۷۲	کار
۷۳	انسان کامل و آرمان شهر
۷۷	کتاب
۸۰	ویراستاری
۸۱	حق و ناحق، حاکم و محکوم
۸۵	ازل تا ابد
۹۶	دل چکیده‌های پراکنده، بارش اندیشه
۹۷	نگاهی زیبا
۱۰۳	بخش دوم

مقدمه

بنام خداوند بزرگ‌مهر

رستا به معنای رهیدن و آزاد شدن و رستن به معنای رشد و نمو کردن. از عنفوان جوانی و نوجوانی و شاید هم از دینی علاقه‌واری به کتاب و کتابخوانی و تعمق در فعل و انفعالات اطرافم، حیوانات، گیاهان، نظریات، اعتقادات، و دیگر رویدادها و حوادث داشتم.

شاید هم از همان ابتدا پی به تضاد در آفرینش دارم؛ با خیر و شر، نور و ظلمت. همیشه دفترچه‌ای برای یادداشت و نوشتن مطالب جالب و قابل تأمل و شعر داشتم و هنوز هم دارم. بعد از سپری‌شدن سالیان و گذر از جوانی به میانسالی تصمیم گرفتم که نوشته‌ها و یادداشت‌ها را که چندین جلد می‌شد در قالب کتابی درآوریم. آن را به فرزندانم هدیه کنیم. از آنجایی که در زندگی همیشه همه تلاش خود را به کار گرفته‌ام و همه‌چیز را به خداوند بزرگ‌مهر سپرده‌ام، این بار نیز خداوند همه‌چیز را روبه‌راه نمود و ابتدا دخترم رستا را به ما هدیه داد و بعد هم نام کتاب رستانامه انتخاب و جلد اول چاپ شد. تصمیم داریم با یاری خداوند، دیگر مطالب را جمع‌آوری و در قالب رستانامه ۲، ۳، ۴ و ... به چاپ برسانیم و از شما خوانندگان فهیم تقاضا می‌کنیم که با قلم نقد خود ما را یاری نمایید تا در این راه بهتر پیش رویم.

هم‌اکنون رستانامه در اختیار شما دوستان گرامی و همراهان همیشگی است. رستا در لغت یعنی رستن، رهاشدن، آزادشدن، کامیابی و پیروزی، و رستانامه یعنی رهاانده و آزادی‌بخش از تمام نظریات و خرافات.

فرزندانم؛ در رستانامه از برخی دوران‌ها، نظریات، اعتقادات، خرافات، و کتب و فیلم‌ها سخن می‌آوریم، تلنگری می‌زنیم و افکار و اندیشه‌ها را شخم. فلک را سقف می‌شکنیم و طرحی نو در می‌اندازیم. نه با کسی موافقیم و نه مخالف، نه نظریه‌پردازیم و نه اراک‌ی چشم‌داشتی داریم. فقط می‌گوییم که کمی تفکر کنیم.

پس تو حیران باش بی‌لا و بلی
چون ز فهم این غیب کودنی
گر بلی گویی تکلف می‌کنی
قهر بر بندد بدان نه روزنت
تا درآید نصر حق از پیش و پس
پس همین جبران واه باش پس

امروز روز باران است و باران می‌بارد؛ باران رحمت و پروردگار. این بارانی نیست که همه خلق می‌بینند. حسن باران این است. آسمانی بوده، با طراوت به امداد زمین می‌آید. سعدی می‌گوید:

چو آمد به کوشیدنت خیر پیش
به سر پنجگی کس نبرد است گوی
تو قائم به خود نیستی یک قدم
نه در ابتدا بودی آب منی
به توفیق حق دان نه از سعی خویش
پای خداوند و توفیق گوی
ز بیت مرد مرسد دم به دم
اگر مردن از سر به در کن منی

حسن نام

۴۱ سال بعد از تولد

نامه‌ای به فرزندانم

فرزندانم،

امروز نوزدهمین روز فروردین است. ۲۰۱۴ سال از تولد مسیح گذشته و ۱۳۹۳ سال از هجرت محمد(ص). روز نوزدهم هر ماه را فروردین می‌نامند، نوزدهم فروردین یعنی روز فروردین فروردین. چهل سال پیش، در سیزدهم فروردین دیده به جهان هستی گشودم و روشنایی دیده را با روشنایی هستی گره زدم. تولد تکرار امیدواری خداوند است. بعد از آن پدرم سه بار بیشتر آمدن پرستوها را ندید و رنج هستی را بدرود گفت. امروز صبح با مادرم تلفنی صحبت کردم. تولدم را تبریک گفت و آرزوی عمر طولانی برایم کرد، اما من با عرض عمر موافقم تا طول عمر. همچنین برایم پیامکی فرستاد: «تمام سال‌های سرم، بدرقه نفس کشیدن دوست، به دنبال کوچکترین فرصت بودم تا بزرگ‌ترین تبریک را نثار قلب مهربانت کنم. ورق خوردن برگ سبزی دیگر از زندگی‌ات را تبریک می‌توانم. تولدت، آذین زندگی‌ام، مبارک.»

خواهرم میترا نیز پیام داد: «روز تولد دوست و من برایت هدیه‌ای نخریده‌ام، آنچه خریدنی است، بی‌شک لایق تو است. می‌دانم با کدام جمله دوست دارم را برایت انشاء کنم. اما کامل‌تر از این چیزی ندارم. دوست دارم، تولدت مبارک.»

مادرت نیز پیام فرستاد: «امروز باغ جهان خدایت و خورشید شادمانه‌ترین طلوعش را خواهد کرد، دنیا رنگ دیگری می‌گیرد چرا که روز شکفتن است. روز تولد انسان‌ها در هیچ تقویمی یافت نمی‌شود. چرا که فقط از باب کسانی است که به آنها عشق می‌ورزیم و انسان‌های بزرگ خود شروع تقویم‌اند. زیباترین تولدها، آنهایی است که در رویا برای کسی می‌گیریم، که عاشقانه دوستش داریم. بهترین دلیل برای زندگی‌ام، تولدت مبارک.» تو هم پیام فرستادی: «تولدت مبارک بابا.» حاده، بی‌آلایش و بی‌تکلف ولی بسیار زیبا و دل‌انگیز.

پسرم حسام تو یازده سال داری و دخترم رستا تو پنج ماه و ده روز، یعنی در اولین سال زندگی‌ات هستی. می‌شود سال‌های عمر را به پله‌هایی تشبیه کرد که ما را به سوی آرزوها، خواسته‌ها و اهدافمان راهنمایی می‌کنند و اکنون من بر پله چهارم ایستاده‌ام.

فرزندم، در زندگی پله‌هایی به بام اشراق می‌روند و پله‌هایی به سرداب شهوت؛

پله‌هایی به اوج عزت و پله‌هایی به عمق ذلت. تصمیم با توست، تو اختیار داری. آزاد هستی که انتخاب کنی. بعضی افراد با همان پنج پله اول بر بام اشراق می‌رسند. بعضی با ده یا بیست پله و بعضی سی، یا چهل و یا بیشتر. گاهی هم سقوط می‌کنند و راه شهوات و رذالت را پیش می‌گیرند. اما زندگی صحنه نمایش همه گونه افراد و مراحل است و برای نمایش و درس گرفتن چیزهای زیادی دارد.

فرزند، سعی کن از زندگی گذشتگان درس بگیری که آینده را دریابی و همیشه در حال رشدی کن. من تجارب بسیاری کسب نموده‌ام، فراز و فرود بسیار داشتم، گاهی سقوط کرده‌ام و با شکست روبرو شده‌ام، اما چیزی ندارم که به تو بدهم. تو خود خوب به گذشته من نگاه کن، به زندگانی‌ام. سعی کن اشتباهات مرا تکرار نکنی. هرچند اشتباهات باعث پختگی و استحکام می‌شود. اما تو سعی کن اشتباهات نو داشته باشی، سعی کن برگ برگ زندگی را خود بتوانی و تجربه کنی. از آن لذت ببری و تجربه بیندوزی.

شاید زندگی من برایت درس می‌داشته باشد، اما من نمی‌گویم چه درسی! تو خود آن را بیاموز. اگر کودکی‌ات را رها نکنی، سرگز پیر نمی‌شوی و چنانچه خواب‌هایت را دریابی زندگی شگفت‌انگیز است. حواست به خواب‌هایت باشد، هوشیاران از خواب بیدارند.

اکنون که این نامه را می‌نویسم از شما فرزندانم دور افتاده و گرفتارم، یعنی در حقیقت در جهاد اوسط گرفتار شدم. می‌گویم جهاد در راه خدا جهاد اصغر است، جهاد با نفس اماره جهاد اکبر و جهاد برای امرار به نفع خانواده جهاد اوسط. من برای فراهم کردن امرار معاش و احتیاجاتمان گرفتار شدم.

نوشتن نامه در روزگار کنونی شاید کمی تعجب‌برانگیز باشد. این کار در روزگاری که وسایل ارتباطی مثل تلفن نبود، رایج بود و برای آگاهی‌یافتن از حال و روز کسی که در مسافتی دور به سر می‌برد، از طریق نامه ارتباط برقرار می‌کردند و دو سه هفته و شاید دو سه ماه و چنانچه مسافت طولانی‌تر بود بیشتر به طول می‌انجامید. اما امروزه به مدد تکنولوژی در هر جای دنیا که باشی فقط با لمس چند کلید ارتباط برقرار می‌شود. می‌توان صحبت کرد، پیامک فرستاد، ایمیل زد، چت کرد و ...

اما آنچه مرا واداشت تا قلم به دست گیرم و این نامه را برای شما فرزندانم بنویسم بعد مکان نبود، بلکه بعد زمان بود. چرا که اینک که این نامه را برایتان می‌نویسم شما هنوز کودک هستید، هنوز مفاهیم زندگی را درک نکرده‌اید و به فهم آن نائل نشده‌اید.

هنوز در گهواره و دبستان هستید. به همین دلیل می‌نویسم تا روزگاری که به فهم مفاهیم زندگی توانا شدید این نامه را بخوانید، تا بدانید که من چگونه زندگی کردم و چه آرزوهایی برای شما و خود داشتم. اکنون شما کوچک‌تر از آنید که بتوانم آنچه را که می‌خواهم برایتان بگویم، پس می‌نویسم، چون به سال‌های زیادی نیاز داریم تا شما بزرگ شوید.

اکنون من چهل‌سالگی‌ام را به پایان رسانده‌ام و از پنج شش سالگی که شروع به خواندن و فراگرفتن حروف الفبای فارسی کردم تاکنون که حدود سی و پنج سال خوانده‌ام، نه‌ستم، تجربه اندوخته‌ام و حالا از وضع کنونی روزگار خود برای شما می‌گویم. من از پشت غبار زمان برای شما می‌نویسم، نمی‌دانم در چه زمانی و در چه شرایطی این نامه را با تامل خواهی خواند و چه درسی از آن خواهی گرفت، اما من می‌نویسم؛ هم برای تو، هم برای خودم.

آرزو دارم شما مراحل ترف و کمال را طی کنید، به آگاهی و دانایی برسید و از زیستن راضی و خشنود باشید. و تمام آنچه را که تاکنون نوشته‌ام و یا بعد از این خواهم نوشت با دقت بخوانید، چراکه همه آنها را در زمان ما و شرایط خاص نوشته‌ام و تجربه کرده‌ام. فرزندم، من از ملانک نیستم. قدیس هم نیستم. اما تا آنجا که در توان دارم، تلاش می‌کنم انسان باشم. تو هم تلاش کن تا بتوانیم با یاری خداوند بزرگ انسان باشیم و برای دیگر آدمیان الگو باشیم. کمک کنیم و آبریز دهیم. من در منجلاها خود را حفظ می‌کنم و امیدوارم از طرف خداوند بزرگ و بزرگوار، هرگاه رخ دهد تا از هر باتلاقی رهایی یابیم، همه رها شوند و در مسیر انسانیت قرار گیرند.

با تو هستم فرزندانم

دوستدارت پدر

نوزدهم فروردین سال چهارم

بار دیگر آمدم از حبس تن
 بعد از این خود شناسم من تمام
 شهر رستا را شوم آموزگار
 سال‌ها من بوده‌ام در حبس تن
 بارها من رفته‌ام در حبس و گور
 غیر آن زنجیر زلف دلبرم
 پادشاه عالم انسانیم
 آدمی بودم که انسان گشته‌ام
 یک دهن خواهم به پهنای فلک
 یک جهان کنم به عمق دو کلک
 در هنر من برترم از صد ملک
 می‌نویسم بر شما ای دامن
 چون که اندیشه بود بنهاج حق
 همت والای ما را عشق هوس
 حبس تن با حبس روح اندر بدن
 حبس و زندان مایه اندیشه است
 حبس یعنی لاله‌های واژگون
 حبس یعنی بی‌خبر از هر کسی
 حبس یعنی انتظار و انتظار
 حبس یعنی مرده‌ای اما اجل
 حبس یعنی یک بیابان بی‌کسی
 حبس یعنی لحظه‌های بی‌بها
 حبس یعنی گشته عمر ما تباه
 حبس گاهی سرزدن بر خویشتن
 حبس گاهی باعث آزادی است
 حبس گاهی متعالی می‌کند
 یوسف از زندان به شاهی می‌رسد
 ناصری در حبس بس اندیشه کرد

تا شوم آموزگار خویشتن
 می‌شوم آموزگار خاص و عام
 تا بماند در جهان این یادگار
 بعد از این در باغ و گلشن زیستن
 آمدم بر پا کنم فتح الفتور
 گر دو صد زنجیر آری بر درم
 گر چه عمری بوده که زندانیم
 کل دنیا را به این سان گشته‌ام
 تا بگوی سز این دوز و کلک
 تا نویسم شرح عشقش یک به یک
 آورم اسرار را از نوک کلک
 طالب اندیشه باشید هر زمان
 رهنمایی می‌کند ما را به حق
 اول و پایان هر اندیشه اوست
 در قیاس این را بدان یکسان بدن
 هر که را این بیش صاحب‌پیشه است
 چشم به راه آسمان نیلگون
 حبس یعنی آخر دلوپسی
 انبهای نض‌های بی‌شمار
 شست از ری‌شما خیلی خجل
 زنده‌ای اما باش تو خسی
 بی‌بها با گذشت سال و ماه
 از تباهی رفتیم ما در گناه
 فرصت فکر کردن اندیشیدن
 آدمی را گاه به انسان مادی است
 زیر پا را گاه خالی می‌کند
 بینوایان را تباهی می‌رسد
 تا که رستنامه‌ای را پیشه کرد

حسن ناصری

۴۱ سال بعد از تولد